

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۶

استاد حسین نوروزی

(۲۳ آبان ۱۳۸۴)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً»

بحث ما پیرامون معنای ایمان و نهایتاً رسیدن به مقام یقین و بهشت سعادت بود. جایی که دیگر هیچ غم و غصه‌ای وجود ندارد؛ همه در آرامش، لذت و اطمینان نفس هستند. راه رسیدن به این مقامات، مبارزه با نفس است. در حدیثی آمده است که: « دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجُلٌ اسْمُهُ مُجَاشِعٌ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ؟ » شخصی به نام مجاشع نزد پیامبر (ص) رسید و سؤال کرد: «ای رسول خدا! راه خداشناسی چیست؟» حضرت فرمود: «معرفة النفس» خودشناسی است. تا این‌جا مباحث ما به این مرحله رسیده بود که حضرت فرمود: «الطريق إلى معرفة الحق، معرفة النفس است. اگر خود را شناختی می‌توانی به خدا برسی و او را بشناسی. فقال: «یا رسول الله! كيف الطريق إلى موافقة الحق؟» حالا ما خدا را شناختیم، حالا می‌خواهیم به خدا برسیم و با این حق و خدا، موافقت داشته باشیم، باید چکار کنیم؟ سوالات خود را یکی یکی از پیامبر (ص) می‌پرسید. فقال: «مخالفة النفس!»

خیلی حدیث عجیبی است! اگر می‌خواهی خدا را بشناسی، خودت را بشناس؛ اگر می‌خواهی با خدا موافقت داشته باشی، با نفس خود مخالفت کن. به نظر یک نوع تناقض می‌آید که هم خدا در ماست و به خودشناسی سفارش شده است؛ هم به مخالفت و مبارزه با نفس و خود سفارش شده است. «فقال: يا رسول الله! فكيف الطريق إلى رضا الحق؟» راه رضایت خدا چیست؟ قال: «سخط النفس» اگر می‌خواهی رضایت خدا را بدست بیاوری، نفس خود را از خودت ناخشنود و ناراحت کن، خشنودی خدا در ناخشنودی نفس است. فقال: «يا رسول الله! فكيف الطريق إلى وصل الحق؟» می‌خواهیم به حق برسیم، راه آن چیست؟ قال: «هجر النفس!» وصل به حق، در جدایی و دوری از نفس است. هر اندازه که از نفس خود جدا و دور شوی و فاصله بگیری، به خدا نزدیک و متصل می‌شوی.

فقال: «يا رسول الله! كيف الطريق إلى طاعة الحق؟» اگر بخواهیم از حق اطاعت داشته باشیم چه باید کنیم؟ «قال عصيان النفس» فرمود: «از نفس و من خود، نافرمانی کن! نفس تو، دستور می‌دهد و امر

می‌کند؛ تو از آن اطاعت نکن؛ برخلاف آن عمل کن. «فقال: «یا رسول الله! کیف الطريق إلى ذکر الحق؟» اگر بخواهیم که یاد خدا در ما زنده باشد، چکار کنیم؟ «قال: نسیان النفس.» فرمود: «خودت را فراموش کن!» خود فراموشی مساوی با یاد خدا بودن است. «فقال: «کیف الطريق إلى قُرب الحق؟» چگونه به خدا نزدیک شویم؟ «قال: التباعُذ عن النفس» گفت: «با دور شدن از نفس.» «فقال: فکیف الطريق إلى أنس الحق؟» چه سؤالاتی از حضرت می‌پرسیدند! بعضی از افراد خیلی فهمیده بودند، بعضی از آن‌ها هم سؤالات بی‌خودی می‌پرسیدند؛ البته کم پیدا می‌شود کسی که اینقدر فهم و معرفت داشته باشد و از این قبیل سؤالات کند. سرّ این‌که معصومین(ع) سرآمد بودند و پیامبری پیامبر (ص) به اثبات رسید، همین جملات و فرمایشات است که خودشان معجزه است. کسانی که ختم معارف روزگار خودشان بودند می‌آمدند و با سؤالاتی که می‌پرسیدند و جواب‌هایی که دریافت می‌کردند، زانو می‌زدند و اقرار می‌کردند که آن‌ها انسان‌های عادی و معمولی نیستند بلکه پیامبران خدا هستند.

«فکیف الطريق إلى أنس الحق؟» اگر بخواهیم با خدا انس بگیریم، چکار کنیم؟ «قال: الوحش من النفس.» «فقال کیف الطريق إلى ذلک؟» حالا راه رسیدن به همه این‌ها چیست؟ بعضی از افراد خیلی مُصر هستند که زود برسند. جالب این است که تمام دستورالعمل‌هایی که صادر شده است، جلوی این زود رسیدن‌ها را می‌گیرد. تمام فرمایشات اولیاء خدا و ائمه به کسانی که عجله داشته‌اند، چنین دستورالعمل‌هایی بوده است. پیامبر همه این‌ها را فرمود اما باز هم در آخر سؤال می‌کند: «فکیف الطريق إلى ذلک؟» انگار می‌خواهد یک شبه ره صد ساله را طی کند؛ دید هر چه سؤال می‌پرسد و از هر طرفی وارد می‌شود، حضرت یک جواب بیشتر نمی‌دهد؛ فقط یک قاعده کلی ارائه می‌کند. گاهی شما هم همین حالت را پیدا می‌کنید، می‌گویید: «برویم از یک شخصیتی سؤالاتی بپرسیم که وظیفه و تکلیف‌مان چیست؟! چگونه به مقصد برسیم؟!»

انسانی که واقعاً تشنه است؛ به مرحله یقظه و بیداری رسیده است و می‌خواهد راه را طی کند دنبال کسی می‌گردد که مقصد را به او نشان دهد؛ فکر و ذهنیت او این است که یک شبه این راه را طی کند. به محض این‌که بگویند کسی اهل معرفت، عرفان، سیر و سلوک است و به مقصد رسیده است، با امام زمان (ع) ارتباط دارد، اشتیاق زیادی در شما به وجود می‌آید که بروم و این آقا را ببینم. اگر از شما بپرسند: «چرا می‌خواهی این آقا را ببینی؟» می‌گویی: «می‌خواهم از او بپرسم که چه کار کنم که به مقصد برسم؟ او چکار کرده که به اینجا رسیده است؟ من هم همان کار را انجام بدهم تا به اینجا برسم.» فکرت این است که اگر بروم و بپرسم که چگونه می‌شود به اینجا رسید، یک کلمه می‌گوید و ختم کلام! درست می‌شود. در حالی‌که این‌گونه نیست. گاهی ممکن است بعضی از افراد حتی سرخورده هم بشوند که رفتیم اما خبری نبود! این همه از این آقا تعریف می‌کردند که چه مقاماتی دارد و به چه

جاهایی رسیده است، رفتیم دیدیم اما چیز خاصی نگفت! همین حرف‌های معمولی و یک حدیث معمولی گفت که چندین بار شنیده بودیم! چیز جدیدی به ما نگفت!

حالا این آقای مجاشع که از پیامبر خدا چندین سؤال کرد، فقط شکل سوال خود را تغییر داد، چون اغلب سؤال‌ها شبیه به هم است فقط شکل آن‌را عوض کرده است؛ حضرت هم متناسب با نوع سؤال، جواب را تحویل او داده است. یک کلمه است: «خودشناسی مساوی با خداشناسی است» «من عرف نفسه فقد عرف ربه» راه رسیدن به آن چیست؟ «خالفة النفس» همان سؤال اول که پرسید: «كيف الطريق إلى موافقة الحق؟» حضرت فرمود: «مخالفة النفس.»

بقیه سؤالات در راستای جواب اول است. «مجاشع» مرتب از پیامبر سؤال کرد که شاید حضرت عمل مشخصی را بگوید مثلاً: «نماز شب بخوان! روزه بگیر! قرائت قرآن ترک نشود!» اما حضرت نگفت. چرا؟ چون گاهی همین قرائت قرآن ما به خاطر متابعت از نفس ماست، همان نفس شیطانی که هنوز آن‌را معنا نکردیم. باید آن‌را معنا کنیم. همان نفس شیطانی که ما را وادار به قرائت قرآن و خواندن نماز شب می‌کند. چگونه شیطان در قالب اعمال صالح و خوب وارد می‌شود و ما را به کارهای خوب دعوت می‌کند؟! چگونه می‌توان تشخیص داد که این شیطان است؟ از کجا بفهمیم؟ «مجاشع» آخر کار سؤال می‌کند: «كيف الطريق إلى ذلک؟» تمام چیزهایی که گفתי راه آن چیست؟ دنبال این است که بالاخره یک کلمه از حضرت بگیرد که این کار را انجام بده! مثلاً از این به بعد نمازهای خود را در مسجد بخوان! دنبال کار بیرونی و عمل خارجی بود.

حضرت در آخر هم فرمودند: «قال: الاستعانة بالحق على النفس» اگر می‌خواهی توفیق پیدا کنی که با نفس مخالفت و سخط النفس، هجر النفس، عصیان النفس، نسیان النفس، التباعد من النفس و وحشة من النفس کنی: «الاستعانة بالحق على النفس» باید بر علیه نفس خود از خدا کمک بگیری. باز هم یک دستورالعمل بیرونی اجرایی از آن درنیامد. این‌جاست که انسان خیلی به اهمیت خودشناسی پی می‌برد. خودشناسی یعنی عاقل شدن، شیطان و خدا را شناختن است. شناخت خیلی مهم است. مبارزه با نفس، شناخت نفس می‌خواهد. اولاً چرا فرمودند: «مبارزة با نفس؟» این تناقض ابتدای حدیث را چگونه حل کنیم؟ هم فرمودند: «اگر می‌خواهی خدا را بشناسی خودت را بشناس!» هم فرمودند: «اگر می‌خواهی به خدا برسی با خودت مبارزه کن!» بالاخره این «خود» خوب یا بد است؟ خودی که شناخت آن مساوی با شناخت خدا است؛ «أعرفكم بنفسي أعرّفكم بربه» در روایت داریم، هرکس خود را بیشتر شناخت، خدای خود را بیشتر شناخته است.

«أعلمكم بنفسي أعلمكم بربه» این روایتی دیگر است؛ هر چقدر علم تو به خودت بیشتر باشد، علم تو به خدا بیشتر خواهد بود. یعنی یک رابطه، نسبت مساوی و تناسب با هم دارند. خودشناسی غیر از

خداشناسی نیست. کسانی که می‌گویند: «خداشناسی دو راه دارد: یک راه فلسفی و یک راه درونی یعنی نفسی و خودشناسی» یک راه فلسفه خواندن و یک راه معرفه النفس پیدا کردن است؛ این دیدگاه، غلط است. برای معرفت و شناخت خدا یک راه بیشتر وجود ندارد و آن هم «معرفه النفس» است. باقی دیگر حرف و علم محض است که انسان با فراگرفتن آن می‌تواند با استفاده از الفاظ و مفاهیم و بحث کردن با دیگران مبارزه کند و بجنگد و بر آنها غلبه نماید. خداوند در الفاظ و معانی فلسفه نیست. در کتاب‌ها، سخنرانی‌ها، حرف‌ها و الفاظ دنبال خدا نگردید؛ خدا درون خود شماسست؛ هر کس باید خدای خود را بشناسد. «أعرفكم بنفسي أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ» رب خودت را بشناس، رب دیگری به درد شما نمی‌خورد.

باید با خودت آشنا شوی؛ خودشناسی به داد تو می‌رسد. انسان‌شناسی هم نمی‌تواند جواب این مسأله را بدهد. گرچه گاهی از انسان‌شناسی استفاده می‌شود و این کار درست و صحیح است؛ «معرفه الانسان» این «ال» الانسان «ال» عهد است، عهدی که به خود شخص برمی‌گردد، یعنی هر کس باید خودش را بشناسد، نه این‌که شما سراغ انسان یا انسان‌های دیگر بروی که ببینی چه موجودی هستند؛ که هر چه در این‌باره گفته‌اند و نوشت‌اند همه حرف است. وقتی از انسان بحث می‌کنم شما نباید ه خودت مراجعه کنی و ببینی که: «من کیستم؟!» این حرف‌ها را با خود مقایسه کن و بسنج؛ ببین دارد چه چیزی را به شما منتقل می‌کند، آیا از شما سخن می‌گوید؟ آیا از درون شما خبر می‌دهد؟ اگر از درون شما خبر می‌دهد آیا درست است؟ اگر هر حرف، کلام یا نوشته‌ای را شنیدی یا خواندی و گفتی: «فهمیدم!» یعنی رسیدم! رسیدم یعنی خودم را پیدا کردم؛ به همان نسبت شما یک قدم جلو گذاشتی و پیش رفتی. فهمیدن به معنای تطبیق شنیده‌های بیرونی با حقایق درونی است.

بالاخره شما باید آن حرف را با یک جای خود مقایسه و منطبق کنی، اگر آنرا سنجیدی و محک زدی و دیدی جور در می‌آید، می‌گویی: «درست است!» یعنی این حرفی که گفته شد در درون من هم هست، من هم آنرا قبول دارم. این‌که می‌گویی: «این حرف راست و درست است؛ این حقیقت را از کجا آوردی؟ باید آنرا با جایی سنجیده باشی. پس این حقیقت در خود تو بود اما قبل از این، آنرا بیرون نیاورده بودی و رو نشده بود.

پس چرا حضرت فرمود: «با نفس مخالفت کن؟» آیا این جمله به معنای مخالفت کردن با حق است؟! اولاً باید ببینیم این فرمایش برای چه کسی گفته شده است؟ این فرمایش برای کسی است که هنوز اول راه یا بین راه است؛ هنوز به مقصد نرسیده است. کسی که به مقصد رسیده است اصلاً سؤال نمی‌کند؛ نمی‌گوید: «كيف الطريق؟» راه کدام است؟ راه کجاست؟! چون راهی در کار نیست، هر چه راه بوده طی کرده و به پایان راه رسیده است؛ دیگر راهی لازم ندارد. یک متحرک، مبدأ و مقصد دارد. مبدأ حرکت، شروع راه است. شخص از مبدأ حرکت می‌کند و وقتی به مقصد رسید، این حرکت از مبدأ به سوی

مقصد به پایان می‌رسد. حالا از جایی که راه به پایان رسیده است یک حرکت دیگر به شکل و نوع دیگر مطرح می‌شود.

شما از منزل حرکت کردی و به این‌جا آمدی، حرکت از منزل به مقصد تمام شده است، حالا در این‌جا نشسته‌ای؛ این‌جا که هستی آیا بیکار نشسته‌ای؟ نه! باز هم مشغول کار دیگری هستی. فکر تو دارد کار می‌کند. فکر کردن هم خود یک حرکت است. تعریف فکر این است: فکر حرکت از مجهول الی المطلوب است. داری کاری انجام می‌دهی اما این حرکت با آن حرکت تفاوت دارد. کسی که به مقصد رسیده است، دیگر سؤال نمی‌کند. اگر سؤال کند یعنی هنوز به مقصد نرسیده است. کسی که به مقصد نرسیده و هنوز من او، خود او و نفس او، الهی تام نشده است که غیر خدا در وجود او نباشد؛ هنوز غیر خدا در آن است؛ در وجود او فقط حق نیست. در زیارت جامعه درباره ائمه معصومین (ع) می‌خوانیم: «والحق معکم و فیکم و منکم و الیکم» «علی مع الحق و الحق مع علی» این دو با هم هستند؛ انفکاک‌پذیر نیستند؛ یکی شده‌اند. ما هنوز این‌گونه نشده‌ایم.

به آن‌ها نمی‌گوییم: «با نفس مبارزه کن!» برای آن‌ها تمام شده است؛ راه را طی کرده‌اند. کسی که به مقصد نرسیده است، در ابتدا باید حرکت کند. این مسأله خیلی مهم است؛ در بحث‌های گذشته هم به آن اشاره کردیم. مبدا در جلساتی بنشینید که خیال شما را از مقصد راحت کنند و هندوانه‌های شریف آبادی زیر بغل‌تان بگذارند و بگویند: «نگران نباش! مقصد و خدا پیش شماست! کجا می‌خواهی بروی؟! نمی‌خواهد جایی بروی!» البته این حرف‌ها درست است. جایی نمی‌خواهد بروی؛ همه چیز درون خودتان است اما باید درون خودت حرکت کنی. حالا حرکت چیست؟ «کیف الطريق؟ مخالفة النفس.» با خودت مخالفت کن. این خود، هنوز خدا نشده است؛ بالقوه خداست اما بالفعل هنوز خدا نشده است.

دانه سیب بالقوه سیب است، اما آیا تمام ویژگی‌ها و خصوصیات یک سیب را دارد؟! آیا درخت سیب با تمام میوه‌هایی که دارد درون دانه سیب، منطوی و مختفی است؟ قطعاً چنین است! اگر دانه سیب نبود، درخت سیبی هم در کار نبود. تمام خصوصیات و ویژگی‌های درخت سیب در دانه آن، ثبت و ضبط شده و معلوم و مشخص است. یعنی این‌گونه نیست که اگر دانه سیب بکاری، گوجه فرنگی یا درخت گردو سبز شود. تمام ویژگی‌های میوه سیب از اندازه، مزه، رنگ و... در دانه نوشته شده و ثبت شده است. اما چه موقع درخت سیب می‌شود؟! اگر گفتیم: «همه چیز پیش شماست؛ خدا درون شماست» آآ این بدان معنا است که دیگر لازم نیست کاری انجام بدهی؟! آیا نباید هیچ قدمی برداری؟ ولش کن دنبال ارضاء هواهای نفسانی برو! این دانه سیب اگر هیچ حرکتی نکند، اگر شرایط مساعدی برای آن فراهم نشود که رشد کند و به درخت تبدیل شود، اصلاً هیچ چیز نمی‌شود بلکه هلاک می‌شود.

بنابراین حضرت فرمودند: «والله هلك من ليس له حكيمة يرشده» به خدا قسم هلاک شد کسی که حکیمی ندارد که او را ارشاد کند. دانه سبب همه حقایق مربوط به سبب شدن را در درون خود دارد اما به دست باغبان ماهر و واردی نیفتاده است که بداند چه وقت باید آنرا بکارد؛ کجا آنرا بکارد؛ چه وقت و چه مقدار آب و کود به آن بدهد؛ تمام این کارها را مراقبت کند تا این درخت بزرگ شود و به ثمر برسد. همه کمالات درون ماست اما آیا ما حق و انسان کامل هستیم؟ نه انسان کامل نیستیم. باید این کمالات را از مرحله بالقوه به مرحله بالفعل برسانی، این کمالات به شکل بالقوه در درون شماست. معنای تعریف بالقوه این است.

واقعاً بذر سبب با گلابی فرق دارد. حتی اگر شکل آن‌ها شبیه به هم باشد. بعضی از دانه‌ها شبیه به هم هستند؛ تشخیص آن‌ها از همدیگر خیلی مشکل است؛ اگر دانه‌ها را جلوی شما قرار بدهند و وارد نباشی می‌گویی: «یک نوع دانه است.» چه موقع معلوم می‌شود که یک نوع دانه نیست؟ وقتی در زمین قرار بگیرد و رشد کند، معلوم می‌شود که چیز دیگری است؛ برگ و ساقه این یک جور دیگر است. مثل بچه انسان و بچه گربه عین هم باشند. درست است که هر جفتشان بچه اند، اما فرق دارند با هم. پس این‌که حضرت فرمودند: «مخالفة النفس» تناقضی وجود ندارد. این مخالفت کدام نفس را شامل می‌شود؟ نفسی که هنوز حق نشده است؛ به صورت بالقوه حق است، می‌تواند حق شود، اما بالفعل معجون و مخلوطی از هواهای نفسانی و یک حیوان بالفعل است. حیوانیت آن بالفعل است و نیازهایش، نیازهای مرکبش است. در بحث‌های گذشته بیان کردیم که انسان خداخواه است و به کمال و هستی مطلق نیاز دارد که همگی بالقوه است.

شما صبح که از خواب بیدار می‌شوید نمی‌گویید: «بروم دنبال کمال و هستی مطلق بگردم» بلکه می‌گویید: «گرسنه‌ام، صبحانه بخورم!» وقت نهار می‌گویید: «نهار بخورم!» کسی پیدا نشده است که بگوید: «من گرسنه یا تشنه خدا هستم!» چون بالفعل نیست، رو نیامده است، هنوز آن زیر است. آتش زیر خاکستر است. می‌گویند: «این آتش هنوز شعله‌ور نشده است» اما وجود دارد. فکر نکن که نیست. شعله‌هایی که دیده می‌شود به غرایز، شهوات، خوردن، خوابیدن و نیازهای دیگر مربوط است که بالفعل است. مبارزه با نفس یعنی این‌که خودت را این می‌بینی، صبح که پا می‌شی می‌گویی: «نیاز من به خوردن، خوابیدن، گردش، تفریح، شهوت و... است. نه این‌که با خوردن و خوابیدن مبارزه کن. این‌ها نیازهای بدن تو است. با این ذهنیت مبارزه کن که می‌گویی: «من این هستم!» تو این نیستی. با این مبارزه کن که غافل می‌شوی و یادت می‌رود که چه کسی هستی؟ حقیقت وجودی و نیاز واقعی تو کدام است؟ بهشت سعادت تو کجاست؟ زرق و برق ظاهری دنیا چشم تو را پر می‌کند و یادت می‌رود! با «نسیان النفس» مبارزه کن! ذکر حق را در خود به وجود بیاور! نفس را فراموش کن. ما الان در وضعیتی

هستیم که خودمان را همین خواسته‌های مادی دنیایی می‌بینیم، در حالی‌که ما این خواسته‌ها نیستیم.

خدا را فراموش کرده‌ایم؛ نفس، مشتهیات نفسانی و نیازهای خودمان را که برطرف نمی‌شود، جای خدا قرار داده‌ایم. شما یک نیازی داری اما چشم خود را روی هم می‌گذاری که آن را نبینی اما ندیدن دلیل بر نبودن آن نیست! شما نیاز به حق داری اما آن را نمی‌بینی. اگر نیاز خود را ندیدی و چشم روی هم گذاشتی؛ باید چیز دیگری را جایگزین آن کنی؛ بدون جایگزین نمی‌ماند. چرا؟ چون شما تشنه حق هستی و آدم تشنه تلاش می‌کند. اگر شما تشنه آب بودید، اما نمی‌دانستی چه باید بخوری که نیازت برطرف شود، آیا درجه حرارت بدن شما بالا نمی‌رود؟ بالا می‌رود؛ حالت تب پیدا می‌کنی. کسی که تشنه است و بدنش نیاز به آب دارد، اگر آب نخورد درجه حرارت بدنش بالا می‌رود، کلافه می‌شود. گرچه شما سرپوش می‌گذاری و می‌گویی: «نه! من فقط تشنه غذا هستم، گرسنه غذا هستم و مرتب غذا می‌خوری، تشنه آب هستی؛ اگر آب نخوری آن نیاز هم چنان باقی است. به همین دلیل این در و آن در می‌زنی. دقیقاً مثل بچه‌ای که تشنه‌اش شده و نمی‌داند باید چه کار کند، بچه‌ها این‌طوری هستند. بچه‌ای که تازه متولد شده است و هنوز با دنیا آشنا نشده است، نمی‌داند چه باید بخورد و چه کار کند. تشنه‌اش می‌شود اما نمی‌داند باید آب بخورد، اصلاً آب را نمی‌شناسد.

همه ما نسبت به بعد آخرتی خودمان، مثل بچه می‌مانیم. دائم، شبانه‌روز از تشنگی پر و بال می‌زنیم. کسانی که ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند، می‌گویند: «بچه نیازهایی دارد که از آن‌ها بی‌خبر هستند و باید بچه‌داری را آموزش ببینند.» چرا؟ چون عقل خود بچه نمی‌رسد؛ بلد نیست؛ هیچ چیز نمی‌داند: «کنتم فی بطون أمهاتکم لا تعلمون شیئاً» بچه هیچ چیزی نمی‌داند؛ همه ما این‌گونه بودیم. وقتی تشنه یا گرسنه می‌شود نمی‌فهمد؛ فقط می‌داند که باید گریه کند. وقتی تشنه شد نمی‌تواند بگوید: «من آب می‌خواهم!» نمی‌داند هم که آب می‌خواهد، هر چه بدهند می‌خورد. فقط بلد است مک بزند. اگر شیر مادر بدهند که هم غذا و هم آب است می‌خورد، اگر جای آن قنداغ بدهند آن را هم می‌خورد؛ حتی اگر سم هم بدهند می‌خورد و متوجه نمی‌شود. همه ما نسبت به نیازی که به حق تعالی داریم این‌گونه هستیم. می‌بینیم که کلافه هستیم؛ شبانه‌روز دنبال چیزی می‌گردیم؛ به هر چه می‌رسیم، ارضا و آرام نمی‌شویم، خیالمان راحت نمی‌شود. گمشده‌ای داریم، کمبودی را احساس می‌کنیم، این در و آن در می‌زنیم؛ می‌گوییم: «درس بخوانیم شاید درست شود؛ شام بخوریم شاید حل شود؛ یک چرت بخوابیم شاید صبح بیدار بشویم ببینیم همه چیز حل شده است» می‌گویند: «اگر ازدواج کنی درست می‌شود!» اما وقتی ازدواج می‌کنیم می‌بینیم بدتر می‌شود. «مدرک تحصیلی دیپلم را بگیریم» دیپلم را می‌گیریم، می‌بینیم اتفاقی نیفتاد؛ تازه بیکار هم می‌شود. می‌گوید: «برویم دانشگاه مدرک لیسانس، فوق لیسانس و... بگیریم» اما هرچه جلو می‌رویم و کارهایی می‌کنیم که این نیاز برطرف شود، باز هم این نیاز هست.

تمام انبیاء و اولیاء خدا(ع) مثل پدر و مادر ما هستند؛ حضرت فرمود: «أنا و علیُّ أبوا هذه الأمة» من و علی دو پدر این امت هستیم. یعنی ما هستیم که می‌فهمیم شما کجا باید بروید، شما مانند بچه‌هایی هستید که نیاز به مراقبت و تغذیه مناسب دارید؛ باید شما را تغذیه کنیم؛ ما می‌دانیم شما باید از چه چیزی استفاده کنید و چه چیزی را مصرف کنید. منتهی ما گاهی بچه‌های حرف گوش کنی هستیم، گاهی هم بچه‌های حرف گوش کنی نیستیم. دقیقاً مثل بچه‌ها هستیم. بعضی‌ها از بچه‌ها، وقتی پدر و مادر به آن‌ها می‌گویند: «این غذا را بخور برای تو خوب است» حرف پدر و مادر را گوش می‌کنند و غذا می‌خورند اما بعضی دیگر غذا نمی‌خورند؛ به چیزهایی میل دارند که برایشان خوب نیست. این نیاز درون ما هست که خود را به شکل‌های مختلف نشان می‌دهد. یا باید روی آن نیاز سرپوش بگذاریم که ما را اذیت نکند و بتوانیم زندگی عادی خودمان را طی کنیم یا باید از راه و طریق خود و زیر نظر کسانی که پدر و مادرهای معنوی ما محسوب می‌شوند این نیاز را ارضا و تأمین کنیم! اگر شما تشنه باشی و به آب دست پیدا نکنی، چه کار می‌کنی؟ هر چیزی که جلوی دست تو بیاید می‌خوری؛ آب شیرین گوارا، آب لجن، آب شور دریا حتی آب گل آلود هم می‌خوری. بستگی دارد شما در چه شرایط و خانواده‌ای بزرگ شده باشی!

هر کس به گونه‌ای به جای خدا چیزی در وجود خود قرار می‌دهد. خوب دقت کنید، به جای خدا! غذا خوردن که بد نیست، اما اگر به جای خدا خوردن، غذا بخوری؛ به جای خدا نوشیدن، آب بنوشی در حالی‌که به جای غذا باید غذا و به جای آب، باید آب خورد؛ بحثی در آن نیست؛ نباید جابه جا کرد؛ یعنی نباید بگویی: «من به خدا رسیدم دیگر آب و غذا نمی‌خورم» این دیدگاه غلط است؛ باز هم خلط کردی. بعضی از افراد وقتی خدا را پیدا می‌کنند، دنیا را گم می‌کنند. این افراد، باز هم خودشان را پیدا نکرده‌اند. ما موجودی چند بعدی هستیم، باید همه ابعاد خود را ببینی. خداشناسی به معنای دیدن هر چیزی در جای واقعی خودش است؛ «معرفة الحق» است. «كيف الطريق إلى معرفة الحق» حضرت فرمود: «معرفة النفس». حق چیست؟ حق کیست؟ مگر حق و خدا هستی مطلق نیست؟ مگر همه و جامع نیست؟ اگر شما فقط یک بعد را دیدی و سایر ابعاد را نادیده گرفتی، پس حق را ندیده‌ای. آخرت را دیدی اما دنیا را ندیدی! دنیا را دیدی اما آخرت را ندیدی، پس حق را ندیده‌ای. همه این‌ها نفس است. این کدام نفس است؟ نفسی که جای خدا نشسته است. شما خواسته‌های غیر الهی خود را به جای خواسته الهی خود جا زدی. ارضا کننده خواسته‌های غیر الهی خود را که مربوط به مرکبت است به جای ارضا کننده نیاز خودت که خداست، جا زدی. خدا و غیر خدا را قاطی کردی. این بحث بسیار مهم است!!

می‌گوییم: «خدا را بشناس!» «معرفة الله، معرفة الحق» به جلسات می‌رویم؛ در آن جا از خدا هم صحبت می‌کنند اما وقتی از جلسه بیرون می‌آیی می‌بینی که جز لفظی از خدا، چیزی دریافت نکرده‌ای. «خ، دال و الف!» خداشناسی که این نیست. علم فلسفه که وجود خدا را اثبات می‌کند، اصلاً خداشناسی

نیست؛ همان کلمه فلسفه برای آن مناسب‌تر است. خداشناسی یعنی شناخت خدا؛ خدا یعنی همه! یعنی تمام ابعاد وجودی خود را بشناس. به جای خدا به خوردن، ورزش کردن یا شیطان و غیر خدا پناه نبر! به خدا پناه ببر نه به غیر خدا! هر چیز را در جای خودش ببین. هدف را با وسیله قاطی نکن. دنیا اگر بی‌ارزش است، آن‌را ارزشمند نبین در این صورت شما خداشناس شده‌ای. اگر حضرت علی (ع) فرمودند: «ما رأیت شیء الا و رأیت الله قبله و بعده و معه»، هیچ چیز ندیدم، مگر خدا را قبل، با آن و بعد آن دیدم. آیا خدا شکل و صورتی دارد که حضرت به هر جا نگاه می‌کرد شکل و صورت خدا را می‌دید؟ خدا را دیدن یعنی خدایی دیدن است. به هر چیزی که نگاه می‌کنید باید آن‌را آن‌گونه که هست و واقعیت وجودی آن‌را ببینید؛ خدا واقعیت عالم هستی است. این مسأله را در گذشته بحث کردیم. خدا حق است یعنی هر چیزی را همان‌گونه که هست ببین. خدا عدل مطلق است یعنی هر چیزی در جای واقعی خودش قرار گرفته است. شما اگر خواستی خدا بین شوی باید عدل بین باشی. در این عالم هر چیز در جای واقعی خودش است، شما آن چیز را در جای واقعی خودش ببین. خدا هست یعنی عالم مملو از عدل است و یک ذره بی‌عدلی و ظلم در عالم نیست؛ همه چیز سر جای خودش است. اگر از صبح تا شب به همه چیز اعتراض کنی؛ خدا بین نمی‌شوی.

«اگر دستم رسد بر چرخ گردون

همی گویم که این چین است و آن چون»

ما دائم الاعتراض هستیم. صبح تا شب در حال اعتراض هستیم. می‌گوییم: «نه!» صدایش را در نمی‌آوری! به درون خود مراجعه کن، بین صبح تا شب چقدر غصه و حرص می‌خوری؟ انسان چه زمانی غصه و حرص می‌خورد؟ وقتی ناراحت می‌شود که چیزی ناملایمی می‌بیند؛ می‌بیند جاهایی ظلم می‌شود؛ چیزهایی سر جای خودش نیست؛ آنگاه به هم می‌ریزد؛ می‌گوید: «چرا این حرف را به من زد؟! چرا این‌طور شد؟ چرا آن‌طور نشد؟ چرا این تیر و تخته به هم چسبیده است؟» و ... صبح تا شب ناملايمات زیادی را می‌بینید. حالا بعضی از افراد صبور هستند و یا کسی را ندارند که با او حرف بزنند! چیزی نمی‌گویند؛ صدایشان در نمی‌آید؛ در درون خودشان می‌ریزند و مرتب مریضی می‌گیرند؛ ناراحتی معده، سردرد و ... به انواع و اقسام بیماری‌ها مبتلا می‌شوند! این‌ها همه به خاطر چون و چرا کردن و اعتراض نسبت به نظام عدل الهی است. چرا اعتراض می‌کنی؟ چون عدل نمی‌بینی؛ هرچیزی را سر جای واقعی خود نمی‌بینی. اگر می‌دید، کیف می‌کردی و لذت و ذوق داشتی. روز به روز حالت جا می‌آمد و جان می‌گرفت؛ و رنگ و رویت باز می‌شد.

«عاشقم بر قهر و بر لطف به جد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد»

آیا فکر می‌کنید عاشق خدا شدن آسان است؟! احساساتی در وجود ما است که اسم آن عشق است! عشق به خدا، عشق به همه چیز است؛ عشق به همه چیز یعنی راضی بودن به مقدرات الهی است. هر چه پیش می‌آید، می‌گویی: «به به! چه خوب و به جا است!» در گوش تو سیلی می‌زنند، می‌گویی: «به به! عجب به جا و به موقع بود! وقتش بود! باید این سیلی را الان می‌خوردم!» سر امام حسین (ع) را از تن جدا می‌کنند، می‌فرماید: «رضاً برضاک و رضاً بقضائک» می‌فرماید: «راضی و خوشحال هستم! چه خوب و به جا است! شمشیر شمر، سر امام (ع) را نمی‌برید، هرچه کرد نتوانست این کار را انجام بدهد؛ ماند که چه کار کند. چون می‌خواست سر را ببرد و جایزه بگیرد. خود امام حسین (ع) فرمود: «بی‌خودی زحمت نکش. فایده ندارد از این قسمت بریده نمی‌شود. این‌جا بوسه‌گاه پیامبر خداست؛ نمی‌توانی ببری. هیچ راهی نداری، باید مرا برگردانی و از قفا ببری!» خود امام (ع) دارد او را راهنمایی می‌کند؛ آخر شمر هم همین کار را کرد. ببین انسان چقدر باید شقی باشد! شمر حضرت را برگرداند و از پشت، سر حضرت را جدا کرد. آیا این انسان راضی و خوشحال نیست؟! »

«ما رأیت الا جمیلا»

حضرت زینب (س) در مجلس یزید فرمود: «ما فقط قشنگی و زیبایی دیدیم.» مصیبت دیده بود؛ مصیبت کشته شده‌ها روی قلب او بود؛ داغ دیده بود اما فرمود: «جز زیبایی ندیدم!!» پس: «عاشقم بر لطف و بر قهرش...» خداوند در قرآن می‌فرماید: «عده‌ای این‌گونه هستند که وقتی نعمتی به آن‌ها می‌دهی شکر می‌کنند؛ وقتی نعمتی را به آن‌ها نمی‌دهی می‌گویند: «خدا به ما اهانت کرد؛ خدا با ما قهر کرده است!» به خدا اعتراض می‌کنند و گله‌مند می‌شوند. مطلب دقیق، ظریف و مهم است. نقل کرده‌اند که: «عارفی در بیابانی در بین راه چادری زده بود و مشغول عبادت بود. حوض آبی هم آن‌جا بود. عالمی از آن‌جا عبور می‌کرد که می‌بیند سر پناهی است؛ تصمیم می‌گیرد شب پیش عارف بماند. وارد چادر می‌شود و با عارف آشنا می‌شود. خلاصه قرار می‌شود آن‌جا بماند. عارف می‌گوید: «اگر می‌خواهی اینجا بمانی یک شرط دارد؛ شرطش این است که نباید زیر این خیمه دست از پا خطا کنی!» پرسید: «یعنی چه؟! من خودم عالم، فیلسوف، فقیه، عارف عرفان نظری و... هستم!؟» عارف گفت: «من کاری به این‌ها ندارم. وقتی این‌جا هستی باید حواست جمع باشد!» عالم قبول می‌کند. کمی که می‌گذرد می‌بیند شمعی که در چادر است تمام نمی‌شود همین‌طور روشن است هرچه باد و سوز می‌آید شعله آن کم یا خاموش نمی‌شود؛ عالم تعجب می‌کند که این چه شمعی است. شب می‌خوابند. صبح که می‌خواستند برای نماز وضو بگیرند، هوا سرد بود؛ آب حوض هم سرد شده بود. عالم دست زیر آب می‌کند که وضو بگیرد، می‌گوید: «عجب آب سردی است!» تا این حرف را می‌زند شمع خاموش می‌شود. عارف برمی‌گردد

می‌گوید: «مگر شرط نکردیم که دست از پا خطا نکنی؟» عالم می‌گوید: «من دارم وضو می‌گیرم، چه خطایی کردم؟!»

عارف جواب می‌دهد: «در کار خدا عجب دیدی؟! گفתי عجب آب سردی است! کار خدا را عجیب و غیرعادی دیدی؟!» یعنی باید انتظار همه چیز را داشته باشی. مطلب خیلی مهمی است. اصلاً در عالم ناغافل نداریم. اتفاقاً ناغافل تصادفی شد! ناغافل نبوده است؛ همه چیز به‌جا و از روی برنامه، حکمت و حساب است. تصادف، اتفاق، شانس و ... وجود ندارد. همه دروغ است؛ حرف است. بگو: «نفهمیدم! غفلت کردم! نشناختم!» همه چیز حساب، کتاب و برنامه دارد. بنابراین کسانی که از حساب و کتاب عالم آگاه هستند، از حوادث آینده هم خبر می‌دهند. پس براساس برنامه و حساب و کتاب دارد پیش می‌رود. شما می‌گویید: «قرار است تصادف پیش بیاید! قرار است بیماری پیش بیاید!» از کجا خبر داری که قرار است این تصادف پیش بیاید؟! «لا مؤثر فی الوجود الا الله»، در عالم هیچ وجود مؤثری غیر از خدا نیست. این‌ها حرف است که ما می‌زنیم. پس اگر این‌طور باشد، سر تا پای وجود ما اعتراض به خداست. ما چگونه حق هستیم؟! هنوز حق نشده‌ایم! گفتن «ما رأیت الا جمیلاً» راحت است، اما رسیدن به آن و گفتن این جمله در آن شرایط سخت است؛ کار هرکسی نیست. «ما رأیت الا جمیلاً» کاری ندارد! خیلی راحت آن را گفتیم.

اما الان حال‌مان سر جایش است که می‌توانیم این حرف بزنیم! وقت بیماری، مریضی و مصیبت و ... باید ببینیم که چه می‌گوئیم. ما خیلی خوب هستیم که از این حرف‌ها نمی‌زنیم. همه ما مثلاً اولیاء خدا هستیم. کسانی که اسمشان را اولیاء خدا می‌گذاریم در شرایط گرفتاری و مصیبت جزع و فرع نمی‌کنند بلکه خدا را شکر می‌کنند؛ اما ما از باطن آن‌ها خبر نداریم، شاید فقط زبانی باشد. کسانی که ظاهراً به آن‌ها اولیاء خدا می‌گویند؛ ما ظاهر آن‌ها را می‌بینیم؛ نمی‌دانیم در باطن آن‌ها چه خبر است. ما هم گاهی در شرایط سخت حمد می‌گوییم البته گاهی حمد کردن ما از ذکر ناشکری گفتن بدتر است. حمد گفتن ما خیلی فرق دارد با وقتی که از همه وجود و از ته قلب خود الحمدالله می‌گویید. گاهی می‌گویید «الحمدالله! خدایا شکرت! به همین نون و پنیرت هم شکر!!! خدایا ما که گله نمی‌کنیم ولی شکرت! دستت درد نکند! بارک الله! این‌ها همه شکر است اما این شکر کجا و آن شکر کجا؟

در روایت داریم که مصیبت‌های زیادی بر سر مؤمن می‌آید اما هر چه مصیبت‌ها بیشتر می‌شود، بیشتر الحمدالله می‌گوید. خیلی عجیب است. مرحوم «جواد آقا ملکی» روز عید غدیر پیش میهمانان خود نشسته بود؛ نزد ایشان می‌آمدند و تبریک می‌گفتند. برایش خبری آوردند و در گوش ایشان گفتند. ایشان بدون آنکه تغییر و تأثیری در چهره و ظاهرش ایجاد شود، پذیرایی همیشگی را انجام دادند و به میهمانان هنگام رفتن گفتند: «برای من خبری آوردند که خداوند متعال امروز به من عیدی عطا کرده

است! اگر وقت دارید در تشییع جنازهٔ پسرم شرکت کنید! الان خبر دادند که پسرم به رحمت خدا رفته است!»

فرزندی که با همهٔ وجود خود او را بزرگ کرده‌ای و به جان و قلب تو وصل است و حاضر هستی هر بلایی سر خودت بیاید اما خار به پایش نرود! حالا خبر او را می‌آورند اما می‌گوید: «خدا امروز به من عیدی داده است!!» «عاشقم بر لطف و بر قهرش!» یعنی عاشق مصیبت‌هایی که می‌فرستد هم هستم. چه می‌بیند که می‌تواند عاشق آن مصیبت‌ها باشد؟! آیا میشود که در عالم بد ببینی؛ بعد بگویی من عاشق این بدها هستم؟! اینکه سوء انتخاب می‌شود! اصلاً در عالم بد نمی‌بیند، همه چیز را در جای خودش می‌بیند، همه چیز را خوب می‌بیند.

«أعدى عدوك نفسك التی بین جنبيک؟» دشمن‌ترین دشمنان شما، خودت هستی. این کدام خود است؟ آیا خود الهی و انسان کامل است؟ نه! انسانی که کامل نشده و غیر خدا را جای خدا حساب می‌کند. وقتی جلوی آینه می‌ایستد، به او می‌گویی: «به چه چیزی نگاه می‌کنی؟!» می‌گوید: «دارم به خودم نگاه می‌کنم!» شروع شد؛ این همان نفسی است که باید با آن مبارزه کند. آیا خودت این هستی؟! داری به ابرو، چشم، دست، پا و چهرهٔ خود نگاه می‌کنی! آیا این چشم‌های در آینه چشم خودت است؟! آیا چشم دیگری نیست؟!!

امام باقر (ع) فرمودند: «إن للعبد أربع أعین، عینان یبصر بهما أمر دینه و دنیا و عینان یبصر بهما أمر آخرته». هر بنده‌ای چهار چشم دارد؛ با دو چشم امور دین و دنیا و با دو چشم امور آخرت را می‌بیند. چرا می‌گویی: «دارم خودم را می‌بینم!» در حالی که این، خود تو نیستی! هر عیدی چهار چشم دارد. این چهار چشم با دو چشم سر که مربوط به مرکب است، فرق دارد. دو چشم عقل و دو چشم قلب را فرمودند؛ دو چشم سر را نگفته‌اند. چیزی که می‌بینی، گفتن نداشت. چیزی را که نمی‌بینیم برای ما بیان کرده‌اند وگرنه چشم سر را همه می‌بینند. پس مشکل کار این‌جاست که باید با نفس مبارزه کنی. اما این کدام نفس و کدام من است؟ همین نفسی که خود را با آن اشتباه می‌گیری و جلوی آینه می‌گویی: «این من هستم!» می‌پرسیم: «چند کیلو هستی؟» می‌گویی: «۶۰ یا ۷۰ کیلو هستم.» از همین‌جا اشتباه شروع می‌شود. وزن تو که وزن بدنت نیست. وزن خودت چقدر است؟ خودت را پیدا کن. صبح تا شب چقدر این الفاظ رابه کار می‌بریم؟! این‌ها همه محصول این است که خودمان را پیدا نکرده‌ایم.